

نامه‌ی پارسی، سال هشتم، شماره‌ی دوم، تابستان ۱۳۸۲
ویژه‌نامه‌ی بزرگداشت حکیم ناصرخسرو قبادیانی
شهریورماه ۱۳۸۲ - دوشنبه

تنوع واژگان در دیوان ناصرخسرو

کبری بستان شیرین^۱

از اواسط سال ۱۳۷۹ که به عنوان پژوهشگر علمی در مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک‌گیل استخدام شدم، استاد بزرگوaram آقای دکتر مهدی محقق، مدیر مؤسسه، مجموعه‌ای را که تحت عنوان زبان و ادب فارسی بنیان نهاده بودند به من واگذار کردند و نخست از ویراستاری جهانگیرنامه تصحیح استاد فقید ضیاءالدین سجادی آغاز کردم و مقاله‌ای هم تحت عنوان خصائص سبکی آن کتاب نوشتم که در بزرگداشتنامه‌ی آن مرحوم در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی منتشر گشت.

سپس استاد تصویر نسخه‌ای خطی از کتاب *دیوان غزلیات و رباعیات فتاحی نیشابوری* را در اختیارم گذاشتند که آن را با نسخه‌ای که از قاهره آورده بودند مقابله و مورد تصحیح و بررسی قرار دادم که در سال جاری به وسیله‌ی مؤسسه منتشر گشت.

گذشته از این، استخراج واژه‌های *دیوان ناصرخسرو* را به من محول ساختند که کاری بس سترگ و زمان‌گیر بود که با یاری خداوند آن را به انجام رسانیدم؛ امیدوار بودم این کار در سال جاری منتشر شود که ایشان مرا از عجله منع فرمودند و به جای آن از من خواستند تا

۱. مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک‌گیل.

بر اساس همان کارهای انجام شده مقاله‌ای را آماده سازم و در آن توانایی شاعر را در به کار بردن واژه‌های مختلف در موضوعات گوناگون نمایان سازم.

این گفتار کوتاه نشان‌دهنده این حقیقت است که ناصرخسرو احاطه و تسلط بر جمیع اجزای فلسفه از الهیات و ریاضیات و طبیعیات داشته و توانسته است آن اطلاعات را در قالب نظم به جویندگان علم و دانش پژوهان عرضه نماید.

امید است این گفتار کوتاه، که مقدمه‌ای بر فرهنگ واژگان ناصرخسرو است، مورد پسند و قبول اهل دانش و بیش قرار گیرد.

کلمات قرآنی

رحیق: شراب خالص، باده ناب.

چه باید ترا سلسبیل و رحیق
چو خرسند گشتی به سرکه و شخار؟
(ق ۳۰/۱۶۹)

سجّیل: سنگ بزرگ.

هیچ مردم مگر به نادانی
بر سر خویش کی زند سجّیل؟
(ق ۱۵/۵۵)

سلسبیل: نام چشمه‌ای است در بهشت.

آنجات سلسبیل دهند آنگه
کاینجا پلید دانی صهبا را
(ق ۴۰/۷۷)

عرجون: چوب خوشه خرما.

ور ز نور آفتابش بهره گیرد خاطر
پیش روشن خاطر مر ماه را عرجون کنی
(ق ۳۹/۱۲)

غسلین: آبی که بدان جراحت یا چیز دیگر را شسته باشند.

آخر وفا نکرد جهان با تو
بر انگینت ریخت چنین غسلین
(ق ۲۶/۴۱)

مسنون: بدبو.

گر همی دانی که خانه‌ست این گل مسنون ترا
چون همه کوشش ز بهر این گل مسنون کنی
(ق ۲۲/۱۲)

توکیبات قرآنی

خانه معمور: بیت المعمور، خانه‌ای است در آسمان چهارم برابر کعبه.

زی خازن علم و حکم و خانه معمور
با نام بزرگ آن که بدو دهر معمر
(ق ۱۲۱/۲۴۲)

سَبْعَ مَثَانِي: هفتی از دوگانه، مقصود از «سبع مثنائی» سوره «فاتحة الكتاب» است، زیرا
هفت آیت است و یک بار در مکه و یک بار در مدینه نازل شده است.

ایزدش عطا داد به پیغمبر از یراک
اویست حقیقت یکی از سبع مثنایش
(ق ۴۰/۱۳۸)

عُرْوَةُ الْوَثْقِي: دستاویز محکم، ریسمان استوار: مطالعات فریبگی

عُرْوَةُ الْوَثْقِي حقیقت عهد فرزندان تست

شیفته‌ست آن کس که او در عهدشان بستار نیست
(ق ۴۵/۱۴۷)

قاب قوسین: مقدار دو کمان.

از طاعت بر شد به قاب قوسین
پیغمبر ما از زمین بطحا
(ق ۴۰/۱۹۱)

قصر مَشِيد: نام محلی در جزیره العرب.

خانه خنّار چو قصر مشید منبر ویران و مساجد خراب
(ق ۲۳/۶۳)

لؤلؤی مکنون: مروارید پنهان داشته شده.

وان ابر همچو کلبه ندّافان اکنون چو گنج لؤلؤی مکنونست
(ق ۳/۱۲۰)

افعال عربی

أرجو: فعل مضارع متکلم وحده از مصدر رجاء (رجا، یرجو) یعنی امیدوار هستم.

ارجو که سخت زود به فوجی سپیدپوش

کینه کشد خدای ز فوجی سیه سلب

(ق ۲۱/۹۶)

لابأس: باکی نیست، در عربی لابأس به فتح سین، «لا» برای استغراق نفی جنس است و «بأس» اسم آن و خبرش محذوف است. به این تقدیر لابأس عکله بیم و باکی بر آن نیست.

هر چه کان گفت «لایجوز چنین» آن دگر گفت «عندنا لابأس»

(ق ۱۸/۲۰۹)

لایجوز: جایز نیست، روا نیست. انسانی و مطالعات فرهنگی

هر چه کان گفت «لایجوز چنین» آن دگر گفت «عندنا لابأس»

(ق ۱۸/۲۰۹)

مصطلحات اسماعیلی

اساس: یکی از مراتب دعوت اسماعیلیان.

تا اساس تنم به پای بُود نروم جز که بر طریق اساس

(ق ۳۳/۲۰۹)

حجت: یکی از مراتب دعوت اسماعیلیان. مراتب هفت‌گانه عبارت‌اند از: ناطق، اساس، امام، باب، حجت، داعی، مأذون.

این علم را قرارگه و گشتن اندر میان حجّت و مأذونست
(ق ۴۵/۱۲۰)

جزیره: ناحیه تبلیغاتی، به اصطلاح اسماعیلیان.

مرا داد دهقانی این جزیره به رحمت خداوند هر هفت کشور
(ق ۷۲/۱۴۵)

داعی: یکی از مراتب دعوت اسماعیلیان.

پیش داعی من امروز چو افسانه‌ست حکمت ثابت بن قره حرّانی
(ق ۴۱/۲۰۸)

مأذون: یکی از مراتب دعوت اسماعیلیان.

نیست قوی زی تو قول و حجّت حجّت چون غدوی حجّتی و داعی و مأذون
(ق ۴۴/۲۳۴)

نغات به صورت پهلوی

ازیراک: زیرا؛ پهلوی: اچیراک.

پند از حکما پذیر، ازیراک حکمت پدر است و پند فرزند
(ق ۷/۱۱)

پاداشن: پاداش، جزای نیک؛ پهلوی: پات دهشن.

حاکم به میان خصم و آن من پیغمبر تست روز پاداشن
(ق ۳۷/۱۵۵)

سه دیگو: سوم، ثالث؛ پهلوی: ستیکر.

نیابد هگرز آن سه مهمان چهارم نه این دو کبوتر بیابد سدیگر
(ق ۱۸/۱۴۵)

کنده: خندق؛ پهلوی: کندک.

این گور تو چنان که رسول خدای گفت

یا روضه بهشتت یا کنده سعیر

(ق ۴۱/۴۶)

هگز: هرگز؛ پهلوی: هرچ.

ناید هگز ازین یله گوباره جز درد و رنج عاقل بیچاره

(ق ۱/۱۳۹)

کلمات فارسی سره در برابر کلمات عربی

برکامه: علی رغم، به رغم.

ور خواهد کشتن به دهن کافر او را روشن کندش ایزد برکامه کافر

(ق ۴۶/۲۴۲)

بۆ کمینه: حداقل، دست کم.

چو تو سیصد هزاران آزموده ست اگر نه بیش، باری بر کمینه

(ق ۹/۱۶۸)

غنودن: خواب سبک. *ششگانه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

چو یقینم که نگیرد همی خواب و غنو *رساله جامع علوم انسانی*

من بی طاعت در طاعت تو چون غنوم

(ق ۱۹/۲۰۴)

همزاد: در برابر تژب عربی به معنی قرین.

وز زنانی که کسی دست بر ایشان نهاد

همه دوشیزه و همزاد و نکوصورت و شاب

(ق ۱۲/۸۶)

خوردنیها

آچار: ترشی و چاشنی طعام.

آچار سخن چیست معانی و عبارت نونو سخن آری چو فراز آمدت آچار
(ق ۷/۱۸۰)

بورانی: خورشی که از اسفناج و کدو و بادنجان با ماست یا کشک سازند.

ای گشته تو را دل و جگر بریان بر آتش آرزو چو بورانی
(ق ۴۴/۲۸)

پیشپاره: نوعی از حلوا باشد بسیار نرم و نازک معرب آن شفارج است.

سخن باید که پیش آری خوش ایراک
سخن خوشتر بی از پیشپاره
(ق ۲۳/۲۲۱)

ترینه: نوعی از قاتق که مردم درویش در آتش می‌کنند.

شکر چه نهی به خوان بر چون نداری به طبع اندر مگر سرکه و ترینه
(ق ۳/۱۶۸)

زلیبیا: نوعی از حلوا.

از پس دیوی دوان چو کودک لیکن رود و منی استت زلیبیا و لکانه
(ق ۱۵/۱۸۲)

لباسها و پوشیدنیها

آگنش: هر چیز که درون چیزها را بدان پر کنند و به عربی حشو گویند.

چون راست بود خوب نماید سخن در خوب جامه خوب شود آگنش
(ق ۳۶/۲۱۰)

بو قلمون: مخفف ابو قلمون دیبای رومی را گویند و آن جامه‌ای است که هر لحظه به

رنگی نماید.

چرا با جام می می علم جویی؟ چرا باشی چو بوقلمون ملّون؟

(ق ۱۸۸/۲۷)

توزی: قبا و جامه نازک کتان بافت منسوب به توز.

ز آرزوی طرازِ توزی و خز زار بگداختی چو تارِ طراز

(ق ۶۹/۵)

سقلاطون: نوعی پارچه ابریشمی زردوزی شده.

چو برخوانند اشعارم، منقش به معنیها، چو سقلاطون مدهون

(ق ۶۵/۳۳)

شاره: چادر رنگین که زنان هندی پوشند، دستار هندیان.

سخن جوید، نجوید عاقل از تو نه کفش دیم و نه دستارِ شاره

(ق ۲۲۱/۲۲)

طمیم: یک نوع جامه بوده است.

چه به کارست چو عریان است از دانش جانت؟

تسن مردار نپوشند به دیبای طمیم

(ق ۱۷۰/۲۳)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

لُباچه: جامه‌ای که پیش آن دریده باشد.

زید از تو لباچه‌ای نمی‌یابد تا پیرهنی ز عمرو نستانی

(ق ۲۸/۳۸)

ملحم: جامه تار ابریشم و پود جز ابریشم.

بفریفت تو را دیو تا گلیمی بفروخت، ای خر، به نرخ ملحم

(ق ۱۳۰/۱۳)

گله‌ها

آذریون: نوعی از شقایق که کنار آن سرخ و میانش سیاه است.

گر کسی گویدت «بس نیکو جوانی، شاد باش»

شادمان گردی و رخ هم‌رنگ آذریون کنی

(ق ۲۹/۱۲)

گلنار: گل انار که در عربی به صورت جلنار به کار برده شده.

روی گلنار چو بزداید قطرِ شب بلبل از گل به سلام گلنار آید

(ق ۳/۷۴)

نسترن: گلی است سفید و خوشبوی و آن را اقسام باشد.

پروین به چه ماند به یکی دستۀ نرگس یا نسترن تازه که بر سبزه فشانش

(ق ۱۳/۱۳۸)

نباتات و گیاهان دارویی

آویشن: کاکوتی را گویند که در عربی «سعتربڑی» خوانده می‌شود.

دست از دروغ زن بکش و نان میخور با گزویا و زیره و آویشنش

(ق ۲۹/۲۱۰)

افستین: نوعی از بوی‌مادران کوهی که گل آن به اقحوان و تلخی آن به صبر نزدیک

است.

جستی بسی ز بهر تن جاهل سقمونیا و تُرْبُد و افستین

(ق ۲۳/۴۱)

پرز: گیاهی است تلخ که برای پیچش شکم سودمند است.

که فرمود از اول که درد شکم را پُرز باید از چین و از روم والان؟

(ق ۱۸/۳۹)

پوشیان: یا پرسیان گیاهی است که بر درخت پیچد و آن را به عربی عشقه گویند.

درویش و ضعیف شاخ بادام کرده‌ست کنار پرشیانی
(ق ۱۷/۱۶۳)

ریوند: دارویی است معروف که اسهال آرد.

حرارت‌های جهلی را حکیمان ز علم و پند گفته‌ستند ریوند
(ق ۵/۸۴)

شقاقل: زردک صحرائی.

چند شقاقل خوری؟ که سستی پیری باز نگردد ز توبه زور شقاقل
(ق ۲۲/۱۶۲)

هندباج: گیاهی تلخ که به فارسی کاسنی گویند.

تو یکی هندباج ندهی شان چون دهدشان خدای حور و قصور؟
(ق ۲۱/۳۶)

مصطلحات اداری و دیوانی

بُندار: کیسه‌دار، خزانه‌دار.

در طمع روز و شب میان بسته بر در شاه، و میر و بُندارند
(ق ۴۳/۲۲۸)

حاکم: فرمانروا، رئیس.

حاکم به چراغ در پس از مستی از دَبّه مزگت افکند روغن
(ق ۲۲/۱۵۵)

روزنامه: جریده، نامه اعمال، این کلمه در پهلوی به صورت «روچ‌نامک» بوده.

یکی روزنامه‌ست مَرکارها را که آن را جهاندار دادار دارد
(ق ۶۰/۱۷۹)

قهرمان: رئیس، سالار، کارگزار.

چه یافتی که بدان بر جهان و جانوران
چنین مسلط و سالار و قهرمان شده‌ای
(ق ۸/۲۰۶)

محتسب: نهی کننده از چیزهایی که در شرع ممنوع باشد.

بر سر جهال به امر خدای
محتسب او بکند احتساب
(ق ۳۴/۶۳)

کشاورزی

ابکاره: کشت و زراعت را گویند.

چو ورزه به ابکاره بیرون شود
یکی نان بگیرد به زیر بغل
(ق ۱۱/۲۲۲)

دهقان: معرب دهگان، کشاورز، خداوند زمین.

جهان زمین و سخن تخم و جانت دهقانست
به کشت باید مشغول بود دهقان
(ق ۴۰/۵۲)

کشتمند: زمین زراعت کرده شده.

تو کشتمند جهانی ز داس مرگ بترس

کنون که زرد شده‌ستی چو گندم بخشی
(ق ۲۶/۱۷۲)

ورزه: زارع، برزگر.

بی تخم و بی ضیاع یکی ورزه
از خویشان بساخته دهقانی
(ق ۱۷/۱۹۶)

پزشکی

اکحل: رگ تن، رگ سراروی.

قفلسث مثل، گر تو نپرسی ز کلیدش پُر علت جهلست تو را اکحل و قیفال
(ق ۱۱۹/۲۹)

حوارت: گرمی تب.

حرارت‌های جهلی را حکیمان ز علم و پند گفته‌ستند ریوند
(ق ۸۴/۵)

ستیم: خون و چرکی که در جراحت جمع شود.

از دروغ تست در جانم دریغ وز ستم تست ریشم پرستیم
(ق ۸۹/۲۰)

قیفال: رگ سر، رگ هفت‌اندام.

قفلسث مثل، گر تو نپرسی ز کلیدش پُر علت جهلست تو را اکحل و قیفال
(ق ۱۱۹/۲۹)

مصطلحات نجوم

برجیس: ستاره مشتری.

برجیس گفت مادر ارزیز است من را همیشه زهره بود مادر
(ق ۲۲/۲۱)

پروین: نام شش ستاره کوچک که در یک جا جمع شده و آن را به عربی ثریا خوانند.

پروین به جای قطره بیارد ز میغ گر میغ بگذرد ز برِ برزنش
(ق ۲۱۰/۱۵)

جوزا: نام برجی است از بروج دوازده‌گانه فلکی؛ ماه سوم هر سال شمسی، مطابق خرداد.

جانت به سخن پاک شود زان که خردمند

از راه سخن بر شود از چاه به جوزا

(ق ۲۷/۲)

دو پیکر: برج جوزا.

گاهی به نشیبی شده هم‌گوشه ماهی گاهی به سرکوهی برتر ز دو پیکر

(ق ۶۰/۲۴۲)

عیوق: نام ستاره‌ای که مظهر طراوت و شادابی است.

بدیدی به نوروز گشته به صحرا به عیوق مانده لاله‌ی طری را

(ق ۷/۶۴)

نام دانشمندان

اهرون: یا ایرن اسکندرانی، دانشمندی که در حدود سال ۲۰۰ ق می‌زیسته.

از ره دانش بکوش و اهرون شو زیرا که اهرون به دانش اهرون شد

(ق ۳۱/۳۷)

اقلیدس: ریاضیدان و منجم و فیلسوف مشهور و متبحر در علم هندسه، متوفی

۲۸۳ ق. م.

وگر دیدی مرا عاجز نگشتی در اقلیدس به پنجم شکل مأمون

(ق ۴۱/۶۵)

ثابت بن قره حرّانی: از مردم حرّان که در ایام معتضد بالله عباسی در بغداد بوده و در

علوم حساب و هندسه و نجوم مهارت داشته و در سال ۲۸۸ ق وفات یافته است.

پیش داعی من امروز چو افسانه‌ست حکمت ثابت بن قره حرّانی

(ق ۴۱/۲۰۸)

صابی: ابواسحق صابی صاحب دیوان رسائل معزالدوله دیلمی، متوفی ۳۷۱ ق.

نیست چنین، ورنه به جای قرآن شعر و رسالتها صایستی
(ق ۱۱۵/۱۸)

قسطن بن لوقا: ابن لوقای بعلبکی، فیلسوف و ریاضیدان یونانی الاصل و از مترجمان
بزرگ کتابهای یونانی.

هر کسی چیزی همی گوید ز تیره‌رای خویش
تا گمان آیدت کو قسطای بن لوقاستی
(ق ۱۰۶/۲۱)

مصطلحات موسیقی

تورنگ: آواز تار و طنبور هنگام نواختن.

به هنگام آموختن فتنه بودی تو دیوانه سر بر ترنگ چغانه
(ق ۲۰/۲۰)

خنیاگری: سرایندگی و نغمه‌سراینی.

اگر شاعری را نو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت خنیاگری را
(ق ۶۴/۲۶)

دستان نهاوندی: نام آهنگی است.

به گوش اندر همی گویدت گیتی «بار بر خر نه»
تو گوش دل نهاده‌ستی به دستان نهاوندی
(ق ۱۵۸/۱۸)

راهوی: مخفف رهاوی، یکی از دوازده مقام موسیقی.

راه طاعت گیر و گوش هوش سوی علم دار
چند داری گوش سوی نوش خورد و راهوی؟
(ق ۱۶۴/۱۵)

قَوَال: مطرب و سرودگویی.

دانا به سخنهای خوش و خوب شود شاد

نادان به سرود و غزل و مطرب و قَوَال

(ق ۲۲/۱۱۹)

اصطلاحات فقهی و قضایی

حیلت: مراد حیله‌های فقهی است که فقها برای گشودن و بستن امری مطابق میل خود به

کار می‌برند.

ای حیلت‌سازان جهلای علما نام کز حیله مر ابلیس لعین را وزرایید

(ق ۲۶/۲۱۳)

رخصت: به معنی اجازه و تجویز است و مراد تجویز فقهاست امری ممنوع را به میل

خود.

رخصت و حیلت مهارهای تو شد تو سپس این مهارها جملی

(ق ۲۸/۱۳۵)

قیاس: جریان دادن حکمی را که در آن نص وجود دارد به موردی که نصی در آن وجود

ندارد.

وز گروهی که با رسول و کتاب فتنه گشتند بر یکی به قیاس

(ق ۱۰/۲۰۹)

مُزْتَمِي: کسی که در دادگاه حکم به پاکی شهود می‌کند.

اینها که دست خویش چو نشپیل کرده‌اند

اندر میان خلق مُزْتَمِي و داورند

(ق ۴۲/۲۰۱)

مُعَدَل: کسی که حکم به عادل بودن شهود کند.

دشمن عدلند و ضد حکمت اگر چند

یکسره امروز حاکمند و معدل

(۳۲/۶۱)

تمدن شهری و شهرنشینی

شارستان: شهر و شهرستان.

گر به شارستان علم اندر بگیری خانه‌ای

روز خویش امروز و فردا فرخ و میمون کنی

(ق ۳۲/۱۲)

شهری: مقابل روستایی.

جان تو غریبست و تنت شهری، ازینست

از محنت شهریت غریب تو به آزار

(ق ۲۵/۱۸۰)

غله‌گزار: مستأجر، اجاره‌دهنده.

به سرا اندر دانی که خداوندش

نه چنان آید چون غله‌گزار آید

(ق ۳۸/۷۴)

مستغل: جای به دست آوردن غله (مال‌الاجاره).

جهان جای الفنج غله تو است

چه بیکار باشی در این مستغل؟

(ق ۱۷/۲۲۲)

مشاغل و حرف

نباذ: شراب‌فروش، نیبذفروش.

مطرب شاید نشسته بر در نباذ

رو سپس جاهلی که در خور اویی

(ق ۳۱/۱۴۲)

نخّاس: برده فروش.

مردم دانا مصلانست، نفروشدش کس

مردم نادان اگر خواهی ز نخاسان بخر

(ق ۲۰/۸۰)

خمار: خمر فروش، باده فروش.

خانه خمار چو قصر مشید منبر ویران و مساجد خراب

(ق ۲۳/۶۳)

مؤذن: اذان گوینده.

ده جای به زر عمامه مطرب صد جای دریده موزه مؤذن

(ق ۲۱/۱۵۵)

ملل و نحل

دهری: آن که عالم را قدیم داند و به قیامت معتقد نباشد.

عالم قدیم نیست سوی دانا مشنو مُحال دهری شیدا را

(ق ۱۱/۷۷)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

صابی: صایان ستاره پرستان هستند.

وز فلسفی و مانوی و صابی و دهری در خواستم این حاجت و پرسیدم بی مر

(ق ۵۸/۲۴۲)

کرامی: مخفف کرامی پیرو ابو عبدالله کرام رئیس فرقه کرامیه.

راهیست به دین اندر مر شیعت حق را جز راه حَرورئ و کرامئ و کیالی

(ق ۳۵/۲۱)

مانوی: پیرو مانی.

آنچه زیر روز و شب باشد نباشد یک نهاد
راه از اینجا گم شده است، ای عاقلان، بر مانوی
(ق ۱۲/۱۶۶)

مسکوکات

درم دیرمدار: سکه‌ای که مدتی بر آن گذشته و از دور افتاده باشد.

دشنام دهی بازدهندت ز پی آنک
دشنام مثل چون درم دیرمدارست
(ق ۴۰/۴۰)

ده نیم: سکه‌ای که در قدیم رایج بوده.

به بغداد رفتی به ده نیم سود
بریدی بسی بز و بحر و جبل
(ق ۱۵/۲۲۲)

مَدَلی: نوعی سکه.

زکات مال جز قلب و سُرَب ندهی به درویشان
نثار میر عدلیهای چون زهره بری رخشان
(ق ۳۹/۱۳۶)

لباس و نشان گروه خاص

مَسَلی: پارچه زردی که یهودیان برای امتیاز از مسلمانان بر دوش جامه می دوخته‌اند.

بی غسل و روغنست نانت و خوان
تاستانی جهود را عسلی
(ق ۱۹/۲۳۹)

فوطه: جامه نادوخته، لُنگ (جامه خاص صوفیان).

فوطه بپوشی تو، عامه گفت
گزت به فوطه شرفی نو شدی
«شاید بودن کاین صوفیستی»
فوطه فروش تو بهشتیستی
(ق ۲۶-۲۵/۱۱۵)

کُستی: کمر بند مخصوص زردشتیان، در اینجا به معنی زُتار.

تو با ترسا به یک نرخی سوی دانا اگر چه تو کمر بستنی و او کستی
(ق ۳۴/۱۷۸)

کتابت و انشا

أنقاس: (جمع نقس) مدادی که با آن چیز نویسند، سیاهی دوات.

دور باش از مزوری که به مکر دام قسرتاس دارد و انقاس
(ق ۲۷/۲۰۹)

سحی: مهر نامه.

مر تن نعمت را طاعت سرست نامه نیکی را طاعت سحاست
(ق ۶۲/۴۵)

عنوان: سرآغاز نامه.

دل تو نامه عقل و سخت عنوان است بکوش سخت و نکوکن ز نامه عنوان را
(ق ۴۳/۵۲)

مواد مخدر

بنگ: حشیش، و معرب آن: بنج و منج.

سپس بی هشان خلق مرو گر نخوردی تو همچو ایشان بنگ
(ق ۳۳/۱۷۶)

مهائل: افیون، تریاک خالص.

پند ز حجت به گوش فکرت بشنو ورچه به تلخی چو حنظلست و مهائل
(ق ۲۳/۱۶۲)

هیپون: افیون، افیون که معرب هیپون است همان شیرۀ خشخاش باشد.

چه حالت این که مدهوش‌اند یکسر؟

که پنداری که خورده‌ستند هیون

(ق ۲۷/۶۵)

مصطلحات علم بنکامات

پنگان: کاسه، فنجان، در روزگار قدیم، با پنگانهایی که آب یاریگ در آن می‌کردند و به تدریج از ته آن خارج می‌شد زمان را تعیین می‌نمودند.

که دانست از اول، چه گویی، که ایدون

زمان را بسپمود شاید به پنگان؟

(ق ۱۲/۳۹)

صندوق ساعت: ابزاری برای اندازه‌گیری زمان.

در این صندوق ساعت عمرها را دهر بی‌رحمت

همی بر ما بسپماید بدین گردنده پنگانها

(ق ۳۰/۲۱۱)

اوزان و مکابیل

درم‌سنگ: هم‌وزن درم.

نبینی که بدرید صد من زره را بدان کوتاهی یک درم‌سنگ پیکان؟

(ق ۶۰/۳۹)

ستیر: سیر.

به پیش شیری صد خر همی ندارد پای

دو من سرب بخورد ده ستیر سیم‌گهی

(ق ۱۷/۱۵۱)

طبقات جامعه

آزاده‌زادگان: بنوالحرار، که به ایرانیان اطلاق می‌شده است.

امروز شرم ناید آزاده‌زادگان را

کردن به پیش ترکان پشت از طمع دوتایی

(ق ۴۶/۱۵۶)

خُرّه: زن آزاد که کنیز نباشد، مونث خُرّه.

چاکر قفچاق شد شریف ز دل خُرّه او پیشکار خاتون شد

(ق ۲۳/۳۷)

شریف: فرزند پیغمبر، سید به معنی امروز.

آن را که هر شریفی نسبت بدو کنند زیرا که از رسول خداست نسبتش

(ق ۱۸/۸۲)

بیماری‌ها

آبله: بیماری‌ای که از پوست برون می‌زند و در اینجا به معنی جراحی است که بر دست در نتیجه کار کردن پدید می‌آید.

چون به نادانی کند مزدور کار گرسنه خسپد به شب دست آبله

(ق ۱۱/۱۳۲)

سعال: سرفه.

هر آنگه کزو باز ماند خطیب فزاید برو بی سعالی سعال

(ق ۶/۱۱۶)

شل: دست یا پای از کار مانده.

مدار دست گزافه به پیش این سفله که دست بازنمایی مگر شکسته و شل

(ق ۹/۸۸)

گژی: جرب.

گژیست این جهان به مثل، زیرا بس ناخوشست و، خوش بخارد گر

(ق ۴۹/۲۲)

مقامهای مسیحیت و زردشتی

رهبان: تارک دنیا در مذهب مسیحی.

عادل داند که او چه گفت ولیکن
رهبان گمراه گشت و هرقل جاهل
(ق ۱۵/۶۱)

قسیس: دانشمند ترسایان.

بشناس امام و مسخره را آنگه
قسیس را نکوه و چلیپا را
(ق ۴۵/۷۷)

کنیسه: کنشت، معبد مسیحیان.

کنیسه مریمستی چرخ گفتی پر ز گوهرها
نجوم ایدون چو رهبانان و دبران چون چلیپایی
(ق ۱۶/۲۳۰)

هیربد: بزرگ زردشتیان، معلم.

اگر هیربد بد بود بد مکن
که گر بد کنی خود توی هیربد
(ق ۹/۱۲۸)

آنچه در این گفتار آمده از فرهنگ لغات و تعبیرات و اصطلاحات در دیوان ناصرخسرو که نویسنده این گفتار در دست تهیه دارد اخذ شده است. امیدوارم که همین مقدار برای نشان دادن تنوع واژگان در دیوان ناصرخسرو کافی باشد.